

شهید اسماعیل روشن روان



نام پدر	رضا
تاریخ تولد	۱۳۳۹/۰۱/۰۹
محل تولد	بوشهر – دیلم
تاریخ شهادت	۱۳۶۲/۰۹/۱۱
محل شهادت	ابوغریب
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباززمینی ارتش
شغل	—
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	دیلم

زندگینامه

شهید گرامی در سال ۱۳۳۹ در یک خانواده مذهبی در شهرستان دیلم دیده به جهان گشود. شغل پدرش ماهیگیری بود و از این کار پرمشقت و طاقت فرسا، مخارج و هزینه‌ی خانواده‌ی خود را بدست می‌آورد. شهید بزرگوار در سن ۶ سالگی برای کسب علم و دانش وارد مدرسه شد و موفق گردید تا کلاس سوم متوسطه تحصیل نماید. سپس برای تأمین مخارج خانواده و کمک به پدر در امرار معاش خانواده، مشغول به کارگری و صیادی شد. شهید روشن روان در سالهای آغازین انقلاب، به علت علاقه به نظام اسلامی، در این راه تلاش‌های زیادی نمود. وی به امام (ره) علاقه‌ی خاصی داشت و وقتی از طرف حوزه‌ی نظام وظیفه به عنوان سرباز شناخته شد وی دفترچه آماده به خدمت گرفت و در تاریخ ۱۸/۱۲/۱۳۶۰ به خدمت اعزام گردید که پس از ۲۱ ماه و ۲۳ روز خدمت در تاریخ ۱۱/۹/۱۳۶۲ در جبهه ابوغریب در مصاف با مزدوران بعثی به درجه‌ی رفیع شهادت نائل گردید. اسماعیل قبل از رفتن به جبهه نامزد کرده بود و می‌خواست پس از بازگشتن مراسم عقد و عروسی اش را برگزار نماید اما این آخرین سفر اسماعیل بود و دیگر برنگشت.

روحش شاد و راهش پر رهرو و مستدام باد .

خاطرات

جبهه :

شهید روشن روان در سالهای آغازین انقلاب به علت علاقه به نظام اسلامی در این راه تلاشهای زیادی می کند. ایشان به امام علاقه مند بودند و در سال ۶۰ به خدمت سربازی اعزام می گردد و پس از ۲۱ ماه و ۲۳ روز ، در تاریخ ۱۱/۹/۶۲ در جبهه ابوقریب در مصاف با مزدوران بعثی به درجه رفیع شهادت نائل می شود.

خوابی از مادر شهید از زبان نامادریش :

مادرش شبی قبل از شهادتش خواب می بیند که کسی یک بشقاب سبزه به او می دهد و می گوید این مال اسماعیل است . مادرش وقتی آنرا می گیرد و بو می کند بوی نفت را استشمام می کند و او هم می گوید که چه کسی در سبزه پسر نفت ریخته است و بعد از آن سراسیمه از خواب بیدار می شود و به نامادری شهید می گوید : پسر دیگر بر نمی گردد و تا صبح همین را میگوید . چند روز بعد عکسی از پسرش دریافت می کند و بعد از آن پیکر پسرش را بدون خبر قبلی می آورند . و وقتی به آنها خبر میدهند که ، پیکر مطهر شهید در سپاه پاسداران بود .

اسماعیل هر وقت می خواست به جبهه برود با هیچ کس آنچنان که باید ، خدا حافظی نمی کرد ولی آخرین باری که می خواست برود بطور کامل با همه خانواده خدا حافظی کرد و همه را بوسیدند و وقت رفتن تا موقعی که در کوچه بود، مرتب بر می گشت و پشت سرش را نگاه می کرد .

چگونگی خبر شهادت :

عصر بود هر کس مشغول کاری بود البته از چند روز قبل مادر شهید دلشوره عجیبی داشت ، نمی دانستیم چرا ؟ ناگهان صدای در خانه به گوش رسید در را که باز کردیم یک سرباز بود ، پدر و برادرش رفتند ، وقتی چهره پریشان آنها را دیدیم ، فهمیدیم که اسماعیل شهید شده ، برادرشان گفتند شما به خیابان نروید و هواستان باشد که حجابتان را رعایت کنید تا ماشین بیاوریم و همگی با ماشین برویم.

لاله ها با خاک و خون خو کرده اند

خاک را در سجده ها بو کرده اند

لاله ها را گر چه جانی پاک بود

الف دیرینه ای با خاک بــــود

((قدمهایشان متداوم))

مراسم عروسی :

اسماعیل خیلی علاقه به اقوام و خویشان و آشنایان و غریبه داشت، اخلاق بسیار خوبی داشت. پس از اتمام تحصیلات گفت که می خواهم به جبهه بروم و اصلاً عشق به جبهه به دل من نشسته است. گفتم اختیار با خودت است ولی ما دلمان می خواست دامادت کنیم بعد از خدمت سربازی برایت مراسم عروسی بگیریم. در جواب ما گفت که باشد تا من بروم هر وقت برگشتم در اختیار شما هستم. خدمتش چابهار بود. اعلام کردند هر کس که می خواهد به جبهه برود اعلام آمادگی نماید. او دستش را بالا کرد و سپس وی را به جبهه اعزام نمودند. بعد از دو ماهی به مرخصی آمد و گفت: جبهه عجب حال و هوایی دارد. یک روز به خانه آمد تا لباسهایش خونی است. گفت که مجروح داشتیم آنان را جابجا کرده ایم لباسهایم خونی شده است. بعد از دوسه روز به جبهه رفت و دیگر از او خبری نشد تا اینکه یک روز برادر بزرگترش آمد و گفت چرا نشسته اید تمام مردم می دانند که اسماعیل شهید شده شما نمی دانید؟ (با گریه) جنازه اش را آورده بودند و در تابوت گذاشته بودند به من اجازه ندادند او را ببینم. گفتند: طاقت نداری اما برادرش که او را دیده بود می گفت: نیمی از بدنش با خمپاره از بین رفته بود. ما هم از اینکه خداوند این قربانی را از ما قبول کرده خوشحالیم و خدا رو شکر می کنیم او هم مانند اسماعیل قربانی شد.

پدر شهید



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران